

## حقیقت نجات و رستگاری (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

همان خیابان حریرچیان که بودیم، میدان شهدای تهران - میدان ژاله بود دیگر بعد شد میدان شهدا - تمام منازل همه، از همه منازل صدای اذان می آمد. صبح موقع سرما خیلی چیز بود چیز خاصی بود؛ یعنی آدم احساس می کرد فضا را جو را، خصوصیات ماه رمضان را احساس می کرد. همه چیز از بین رفت، داغان شد.

ما گفتیم که این فقره ای که راجع به دعای ابو حمزه هست را یک جلسه دیگر صحبت بکنیم، خب فرصت نشد در آن دیگر، این از یک طرف؛. خب دیدیم بالأخره بدمان نمی آید بنشینیم،... ماه رمضان است دیگر تمام می شود و می افتیم در همین اشتغالات روزمره.

آن موقع یادم است وقتی که شب با آقا برمی گشتیم منزل - دیگر ایام تابستان بود آخرهای بهار؟ تابستان؟ بله، پاییز بود - دیگر ساعت حدود یازده و نیم بود، مجلس قرآن بود و دعای افتتاح و حاج آقا جلال هر شب می خواند. نوارهایش هم خیال می کنم باشد، هنوز یک مقداریش هست، و بعد هم شرح دعای ابو حمزه بود. دیگر حدود ساعت یازده و نیم هیچ کس در خیابانها نبود، فقط مستها بودند. از منزل ما تا مسجد هفت دقیقه بیشتر راه نبود ولی دوازده تا عرق فروشی بود. جداًها! خیلی عجیب بود. ده دوازده تا عرق فروشی بود. این طرف آن طرف، این طرف آن طرف. آن وقت اینها گاهی اوقات می آمدند پشت سر آقا و خلاصه...

این فقره ای که دارد و در این فقره که هست من این لی النجاة یا رب ولا تستطاع الا من عندک،

یک مطلبی ممکن است به ذهن خطور کند و آن این است که آیا اولیاء و ائمه و افرادی که کارشان تمام است آیا این‌ها هم در مقام خوف و رجا هستند یا این که دیگر بر این‌ها مهر زده شده؟ و به عبارت دیگر این‌ها می‌دانند که مسأله آن‌ها تمام است و دیگر در فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر مأوی و مسکن دارند و خلاصه دیگر مطلبی برای آن‌ها باقی نمی‌ماند. این دعاهایی که ما از ائمه این دعاها را ما می‌شنویم: مثل دعای کمیل یا دعای ابو حمزه یا دعای ... در این ادعیه‌ای که این‌ها واقعاً خودشان را بیچاره قلمداد می‌کنند و حالت آن‌ها حالت خوف هست آیا این مسأله با آنچه را که داریم **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** (یونس، ۶۲) چطور جور درمی‌آید؟

چون در آن آیه دارد که اولیا خدا دیگر هیچ خوفی برای ایشان نیست دیگر و به عبارت دیگر: نکره در سیاق نفی است. گرچه لای نفی جنس نیست ولی بالأخره نکره در سیاق نفی است و لا مشبه به لیس است. از یک طرف خب هیچ خوفی نیست دیگر و دیگر چرا خوفی باشد؟ وقتی کسی سیرش تمام بشود و دیگر از مراتب انیت بگذرد و نفسی برای او نماند که آن نفس احتمال عتو و سرکشی در آن برود پس بنابراین دیگر از چه باید بترسد؟ دیگر ترس معنا ندارد.

معنای خوف در این جا از این نظر است که یا به خاطر و لا هم یحزنون می‌گویند معنایش این است که خوف به خاطر امر ما یترقّب است و حزن به خاطر امر ما مضی است دیگر خب فوت شده و هر دوی این‌ها از اولیاء خدا مفقود است.

الآن یادم آمد فخر رازی درباره این چیز یک عبارتی در تفسیرش دارد راجع به این کلام پیغمبر که به ابی بکر می‌گوید: اذ یقول احدهما لصاحبه لا تحزن ان الله معنا. این دارد یک چرند و پرندهایی می‌گوید که واقعاً تماشایی است. ده، دوازده تا دلیل می‌آورد. بعد اصلاً بر عصمت ابوبکر، حالا ای کاش مثلاً... می‌گوید که رسول خدا که کلامش گزاف نیست، کلام بیخود نمی‌گوید و **مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ** (النجم، ۳) اول این را می‌گوید. از آن طرف هم حزن قطعاً به امور دنیوی تعلق نمی‌گیرد چون کلام پیغمبر را باید حمل کرد بر اتم و اکمل افراد و از حزن دنیوی و اخروی کدام یک اتم است و کدام شایسته مقام نبوت است؟ حزن اخروی دیگر؛ چون دنیا زودگذر است. پس بنابراین پیغمبر دارد به ابی بکر می‌گوید لا تحزن یعنی آخرت تو آخرتی است که نباید برای آخرت حزن پیدا کنی. تو قطعاً اهل بهشت هستی، چون کلام پیغمبر حمل بر اکمل باید بشود، اکمل از افراد، اکمل از انواع، اکمل از مصادیق، وقتی که حزن... معنا ندارد پیغمبر به امور دنیوی بگوید که ناراحت نشو پس باید به امور اخروی بگوید و چون لا تحزن پیغمبر حکایت از مایع است، به معنای نهی است، نهی به معنای اخبار

است دیگر، لاتحزن یعنی قابل حزن نیست مسأله تو، حزنی بر نمی دارد پس بنابراین بایستی که معنایش این باشد که تو اصلاً آخرت تو تضمین است خلاصه...، إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا لَا تَحْزَنُ أَفْ بگویند لاتحزن دیگر ان الله معنا یعنی چه؟ آخرت تو تضمین است خدا با ما است. و اصلاً جاییش چه جایی است در این موقع در این خصوصیت گفتن، نه... خلاصه اصلاً این دیگر واضح الفساد و واضح البطلان است که این دارد می بافد.

حالا در قضیه اولیاء خدا مسأله چه حسابی دارد؟ اگر اولیاء خدا واقعاً جنبه حزن و جنبه خوف در اینها نبود خب این حالات اینها یعنی چه؟ این حالاتی که دارند، حال گریهشان یعنی چه؟ این حال بکاء یعنی چه؟ این یک مسأله عویصه‌ای است که خلاصه این مشکل برای اینها می ماند.

یا این که آقایان می گویند که اینها حزنشان از ترک اولی است که یک وقتی مثلاً ترک اولایی از آنها سر نزنند ترک اولی هم همین طور است وقتی معصوم، معصوم است ترک اولی و غیر ترک اولی ندارد دیگر. **إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (الأحزاب، ۳۳)** وقتی که امام به مقام طهارت مطلقه می رسد، تطهیراً، يطهرکم تطهیراً که منظور طهارت، طهارت مطلقه است. وقتی که به طهارت مطلقه می رسد، ترک اولی هم داخل همین طهارت مطلقه خوابیده دیگر، والا معلوم است پس طهارت به معنای واقعی هنوز پیدا نشده، در صورتی که ما می گوئیم طهارت مطلق است. خب این چیست؟

یا این که فرض کنید که گریه‌های امیرالمؤمنین در شب؛ این گریه‌ها چیست؟ قطعاً اولیاء را به خاطر امور دنیوی حزن نمی گیرد. اگر تمام عالم همه از طلا باشد و از دست بدهند باز... و همین طور مافات این، برای آنها حزن معنا ندارد. به خاطر این که وقتی که اولیاء ماسوی الله را تمام اینها را متأثرات و مسببات، اسماء الهیه بدانند دیگر بنابراین معنا ندارد از فوت یک متأثری برای اینها یک حالت حزنی پیدا بشود در حالتی که اینها خودشان مجرا و ممشای افاضه آن اسم و صفت هستند، دیگر معنی ندارد.

وقتی خود امام علیه السلام مجری عالم امکان است دیگر از فوت یک خانه و یک منزل و یک باغ و یک حدیقه و عقار که برایش حزنی پیدا نمی شود. وقتی که تمام عالم را تمام اینها را فعل خدا بدانند دیگر از فوت یک بچه و یک زن و یک زمین و اینها که برای اینها حزنی پیدا نمی شود. اگر هم حزن پیدا بشود حزن، حزن معنوی است.

این امیرالمؤمنین علیه السلام آه می کشد: **از إنَّ لِي آفًا رَاجِعٌ بِهِ عَثْمَانُ بْنُ مَضْعُونٍ**، این طور بود یا

راجع به زید رحم الله زیدا کان قلیل المؤمنه و کثیر المعونه. وزرش به مردم کم بود ثقلش به مردم کم بود ولی کمک او زیاد بود بار برمی داشت. یا راجع به رفتن مالک اشتر حضرت گریه کرد، راجع به رفتن محمد بن ابی بکر حضرت گریه کرد، راجع به رفتن عمار...

این‌ها همه حالات حزنی که پیدا می‌شود برای از دست دادن رفیق راه، اشکالی هم ندارد، این‌ها مهم نیست. صحبت در امور دنیوی است که معنا ندارد در این‌ها حزنی پیدا بشود.

آن کسی که می‌آید نخلستان‌ها را با آن وضع می‌کارد و درست می‌کند و بعد هم وقف فقرای مدینه می‌کند و می‌رود پدر خودش را درمی‌آورد، نهر آب و چاه و قنات می‌زند، چه کار می‌کند، وقتی در می‌آید وقف بنی فلان و بنی فلان می‌کند، این دیگر معنی ندارد که بیاید حالا به امور دنیا خوف پیدا کند یا حزن پیدا کند. پس این چه حزنی است؟ این چه خوفی است که این‌ها دارند؟

وقتی که پیغمبر به امیرالمؤمنین دارد بشارت می‌دهد بر این‌که... وقتی که دارد ماه رمضان می‌آید و بعد امیرالمؤمنین بلند می‌شود از حضرت سؤال می‌کند: ای الاعمال افضل فی هذا الشهر العظیم؟ حضرت می‌فرماید: افضل الاعمال، الورع عن محارم الله بعد حضرت گریه می‌کند می‌گوید: چرا؟ ما بیکیک یا رسول الله؟ کانی... و أنت تصلی فی ال.. بعد حضرت سوال می‌کند که أفی سلامة من دینی؟ دینم، آن موقع دینم درست است؟ دینم سالم است؟ خلاصه با تدین و با دین واقعی از دنیا می‌روم؟ حضرت می‌فرماید که: بله فی سلامة من دینک. بعد حضرت می‌فرماید که: لا ابالی خب حالا مسأله‌ای نیست. امیرالمؤمنین می‌داند پیغمبر راست می‌گوید یا نمی‌داند؟! پیغمبر راست می‌گوید. پس چرا خوف دارد؟ چرا خوف دارد؟

وقتی که به شما خبر بدهد که آقا فرض کن که من باب مثال فردا می‌آیند - یک شخصی صادق مصدقی [خبر می‌دهد] و شما بدهی دارید به این به آن به آن - می‌گویند: آقا فلان کس تلفن می‌زند که من فلان مبلغ را فردا صبح حرکت می‌کنم می‌آیم به شما می‌دهم و این مبلغ نه تنها بدهی شما را می‌پردازد بلکه مضاعف هم برای شما نگه می‌دارد و شما به این مسأله یقین دارید؛ آیا باز خوف دارید یا ندارید؟ خوف چه چیزی را دارید؟ خوف یعنی چه؟ پس این گریه‌ها یعنی چه؟ می‌گوید فی سلامة من دینک دیگر، دینت سالم است.

اشکالی که الآن سنی‌ها به لیلۃ المبیت امیرالمؤمنین دارند می‌گیرند این است که علی هنر نکرده، علی هنر نکرده چون پیغمبر به او می‌گفت تو سالم می‌مانی و در مدینه به من ملحق می‌شوی. پس علی رفته گرفته خوابیده آن‌جا می‌داند طوریش نمی‌شود. اگر به من هم بگویند خب من هم طوریم نمی‌شود

اگر پیغمبر را من صادق بدانم خب طوریم نمی شود.

صحبت سر این نیست که پیغمبر به امیرالمؤمنین گفت تو سالم می مانی یا نه! صحبت سر این است که قبل از این که پیغمبر به امیرالمؤمنین بگوید تو سالم می مانی و به مدینه می رسی به علی گفت می روی سر جای من بخوابی علی چه گفت؟ گفت: اگر من بخوابم یا رسول الله تو سالم می رسی به مدینه؟ حضرت فرمود: بله. گفت: خب می روم می خوابم. بعد وقتی رفت خوابید، حضرت می خواست برود فرمودند: تو هم سالم می رسی و اهل و عیال من را می آوری. قبلاً به او نگفته بود، قبلاً به او نگفته بود.

امیرالمؤمنین می گفت آن شب یک خواب راحتی ما کردیم که در عمرمان - عبارت حضرت است دیگر - من این جور نخوابیدم. نه این که بداند سالم است. می گوید نه! سالم هم نماندم - این یک طرفش - حالا نماندم که نماندم. حال حضرت این است، حال حضرت این است که رسول خدا سالم بماند، هر چه شد شد. بعد پیغمبر می گوید: نه! تو هم می آیی و این نمی دانم فاطمه هم را می آوری و مادر خودت فاطمه بنت اسد را هم می آوری و یکی دیگر از رسول خدا. حضرت این ها را بعد برداشت [برد] با آن وضع و آن کیفیت. این حال حضرت است.

خب حالا صحبت در این است که: اول این که: آیا اولیاء خدا به مال خودشان واقف هستند یا نیستند؟ این یک مسأله دوم این که: حالا واقف هم نباشند بالأخره در وضعیت فعلی مگر این ها دارای مقام اطمینان نیستند؟ آیا اطمینان با این حالات منافات دارد یا ندارد؟ اصلاً کوسه و ریش پهن که نمی شود، یک بام و دو هوا که نمی شود. از یک طرف می گوید: لاخوف علیهم و لا هم یحزنون خب از یک طرف این دعاها، این چیزهایی که دارد می گوید و گریه ها و زاری ها و این ها را چه کار کنیم؟ این را می گویند مقام جمع الجمع به این می گوئیم مقام جمعیت.

ما الآن روزه می گیریم گرسنه هستیم تا موقع افطار. در موقعی که ما روزه هستیم و بعد از ظهر گرسنگی غالب می شود و این حرف ها، آیا در آن موقع آن چه که بر وجود ما حاکم است، آن چه که بر وجود ما حاکم است آیا گرسنگی است یا سیری است؟ آیا می توانیم در آن موقع سیری را در وجود خودمان حاکم کنیم؟ نه! ما گرسنه ایم حال ما حال یک شخص گرسنه است. آمدیم افطار کردیم سیر شدیم از گرسنگی دیگر خبری نیست رفت. الآن شما می توانید گرسنگی را در وجود خودتان پیاده کنید؟ دیگر نمی توانید. می توانید؟! هر چه بگردید پیدایش نمی کنید. مگر این که بگذرد بگذرد این غذا هضم بشود و فلان و این حرف ها دوباره معده طلب کند آن موقع دوباره گرسنگی در وجود ما

پیدا بشود.

ما در یک حال نمی‌توانیم هم سیری و هم گرسنگی را با هم دیگر واجد باشیم؛ یعنی حال گرسنگی و حال سیری را نمی‌توانیم داشته باشیم. اما اولیاء خدا این‌طوری نیستند گرسنگی و سیری را با همدیگر می‌توانند داشته باشند. اگر ما رسیدیم به جایی که توانستیم این دو حال را داشته باشیم می‌فهمیم که مقام خوفی که امیرالمؤمنین دارد چیست. مقام خوف چه مقامی است.

یک مثال می‌زنم. یک جاده‌ای هست کوهستانی، خیلی خطرناک است و پرتگاه دارد خیلی دارای خطر پرتگاه است. شما سوار یک ماشین می‌شوید یا سوار یک موتور از این جاده کوهستانی باید بروید بالا و بعد دوباره گرده‌ها را طی بکنید بیایید پایین بروید آن شهر خودتان. موتور را یا ماشین را روشن می‌کنید حرکت می‌کنید؛ وقتی که می‌خواهید حرکت کنید آقا می‌آیند به شما می‌گویند شما به سلامت به آن‌جا خواهید رسید و اگر رسیدید داخل در منزل فلانی بشوید پیغام من را به فلان شخص برسانید. شما هم در حرف ایشان حرفی ندارید دیگر. وقتی که ایشان بگویند خواهید رسید مسأله تمام است دیگر. اگر حرف نداشته باشید.

شما راه می‌آید می‌آید بالای این گرده‌ها و شروع می‌کنید این گرده‌ها را طی کردن، آیا وقتی که دارید این گرده‌ها را طی می‌کنید، هیچ شده که بگویید حالا که آقا گفتند شما به آن‌جا می‌رسید پس من فرمان را ول کنم خودش هر چه می‌خواهد برود برود؟ می‌شود؟ یا نه این که ایشان گفتند شما سالم می‌رسید به آن‌جا باید با مواظبت بر مسیر با هم توأم باشد. شما نمی‌توانید بگویید که چون به من گفتند سالم می‌رسی پس از آن بالای گرده، هان پایم را از روی ترمز بردارم خودت برو، گفته سالم می‌رسی دیگر، نه! از اول جاده تا آخر جاده شما چشمت به جاده است که نیفتی، در عین حال می‌دانی که گفتند سالم هم خواهی رسید.

پس بین این حکایت و بین این قضیه هیچ منافاتی ندارد که در عین حال که انسان می‌داند یک قضیه‌ای اتفاق خواهد افتاد در عین حال حالش در طی مسیر حال یک شخص مواظب و مراقب بر امور باشد. به عبارت دیگر بین سالم رسیدن به آن‌جا تلازمی است با این مراقبت و مواظبت فعلیه؛ یعنی این مراقبت و مواظبت است که ما را سالم و به سلامت به آن‌جا می‌رساند.

امیرالمؤمنین علیه السلام از نقطه نظر مسائل دنیوی و مسائل ماسوی الله اصلاً نظری ندارد تا اینکه خوف بگیردش یا نگیردش، اصلاً نظری ندارد. آن می‌گوید من تمام دنیا را سه طلاقه دادم دیگر خوف چه داشته باشم.

در آن بحثی که مطرح شد که تکالیف دائر مدار تحقق موضوع هستند یکی از ریشه‌هایی که آن بحث جلو می‌آید و به آنجا ختم می‌شود این است که در هر مرحله‌ای اصلاً تکالیف مرحله قبل، از انسان برداشته می‌شود. اصلاً تکلیف شرب خمر دیگر برای سلمان نمی‌آید. شرب خمر برای سلمان نیست. موضوع بر سلمان دیگر منتفی شده. تکلیف حرمت لواط و زنا و سرقت و این‌ها برای سلمان دیگر نیست. این‌ها مال چیست؟ مال یک طبقه خاص است. برای او تکلیف بالاتر است و همین‌طور مراتب افراد در موضوعیت برای تکلیف و موردیت برای تکلیف تفاوت پیدا می‌کند. چطور این‌که خود تکلیف تفاوت پیدا می‌کند.

ما تکلیف چه داریم؟ تکلیف عام داریم، تکلیف خاص داریم، خاص الخاص داریم. روزه‌ای که می‌گویند بگیرید برای عام، چه روزه‌ای است؟ روزه از محرّمات است فلان مفطراتی که ذکر شده. روزه خاص روزه‌ای که از این‌ها پرهیز می‌کنند از غیبت هم پرهیز می‌کنند، از شنیدن چیز حرام هم پرهیز می‌کنند که این‌ها مفطر ظاهری روزه که نیست از این‌ها هم پرهیز می‌کنند. روزه خاص الخاص روزه‌ای است که از فکر گناه هم نهی دارد. حتی فکر گناه، از خطور گناه هم نهی دارد، از خطور فکر بد، سوء ظن نسبت به مؤمن نهی دارد، از خطور مسائل تفاخر و مسائل انانیت و این‌ها هم نهی دارد. این می‌شود مال خاص الخاص.

روزه اخص روزه‌ای است که از غیر خدا نهی دارد یعنی غیر خدا را در دلت نباید اصلاً راه بدهی، به غیر خدا نباید توجه پیدا بکنی. روزه می‌گیری ولی وقتی که می‌روی در منزل نگاه می‌کنی به بچه‌ها و به عیال این حرف‌ها نباید این‌ها تو را بگیرد ولو این‌که خب نگاه، نگاه حلال است فکر، فکر حلال است. نمی‌دانم.... یعنی غیر خدا نباستی که در این بین جا بگیرد. خب حالا این دیگر صحبت دارد. ولی این برای چیست؟ مال این است.

آیا اصلاً به مخیله انسان خطور می‌کند که: سلمان بیاید شراب بخورد، سلمان بیاید زنا بکند. اصلاً می‌آید؟ اصلاً خطور می‌کند یا نه؟! وقتی معنا ندارد پس تعلق تکلیف به همچنین سلمان از یک حکیم لغو خواهد بود؛ شأنیت هم ندارد.

شأنیت برای چیست؟ برای این است که تکلیف تعلق بگیرد به این مکلف ولو مکلف جاهل باشد، این می‌شود شأنیت دیگر. تنجز دارد ولی هنوز به فعلیت نرسیده، فعلیت آن وقتی است که شخصی باشد که متنبه باشد. اما در مرحله شأنیت. آن شأنیتی که ما داریم می‌گوییم والا آن شأنیتی که آقایان می‌گویند که: تکلیف به همه مکلفین علی السوی تعلق می‌گیرد به نحو شأنیت... خب این یک

مسئله‌ای است که آن دفعه هم صحبت شد که این حرف خیلی پایه‌ای ندارد.

اما شائیتی که ما می‌گوییم این است که تکلیف روی موضوع کلی خودش بر فرض تحقق، بار است چه مکلف عالم باشد یا نباشد. این شائیت [است]. پس بنابراین وقتی مکلف از تحت دائره موضوع تکلیف کلی درآمد دیگر نسبت به او این حکم شائیت ندارد. یک تکالیف دیگری برای او هست.

اگر یک مکلف مردی آمد - فرض کنید که به اعجاز - تبدیل به زن شد، می‌شود یا نمی‌شود؟! امام حسن علیه السلام تبدیل کرد دیگر. در مدینه، مسجد مدینه نشسته بودند یک شامی شروع کرده بود چرت و پرت گفتن و فلان و این حرف‌ها. حضرت داشت صحبت می‌کرد. او می‌گفت که بابا شماها کی هستید فلان و این حرف‌ها. امام حسن علیه السلام می‌گفت که بابا ما جلق مصلحت خدا داریم کار انجام می‌دهیم، فلان و... شما چه داری می‌گویی من بخواهم مدینه را تبدیل به شام می‌کنم شام را تبدیل به مدینه می‌کنم. یعنی جاهای این‌ها را عوض می‌کنم. مرد را زن می‌کنم زن را مرد می‌کنم. یکدفعه یکی بود هه هه شروع کرد خندیدن گفت هه هه اگر راست می‌گویی من را زن بکن. یکدفعه گفت خجالت بکش بلند شو چادر سرت کن.

دشد. این تمام ریش‌هایش ریخت. حضرت گفت: خجالت بکش بلند شو چادر سرت کن. زن شد یارو، زن شد. یارو دید ای داد بیداد! گیس درآورد، نمی‌دانم ریشش ریخت، ای بابا! چه شد؟ بلند شد در رفت. حضرت فرمودند: این را زن کردم یکی را در خانه مرد کردم حالا [می‌رود می‌بیند] یک سبیل کلفت در خانه گرفته نشسته. آقا یارو وارد شد دید یه مرد نشسته، گفت بیا جلو ببینم تا حالا تو سوار ما بودی حالا ما سوار تو. این را زنش کرد آن را مردش کرد در خانه. بعد حضرت گفت که حالا صبر کن بگذار امشب عروسی بکنند یک بچه دریاورند خشتی، نه مرد است نه زن.

آقا هیچی بعد از یک مدت خلاصه آمد و افتاد به دست و پای امام و فلان و به هر ترتیب فلان و آبرویش همه جا رفت دیگر. بعد حضرت دوباره سبیل‌ها را از این گرفت و ریش و بقیه جاها را هم عوض و بدل کرد. گفت بروید حالا با هم... قضیه در مناقب ابن شهر آشوب است. عرض کنم که خب یک همچنین چیزی.

حالا اگر آمد و امام حسنی این آقا را تبدیل به خانم کرد، فوراً احکام بر او عوض می‌شود دیگر. هان؟ دیگر این مرد نیست که حکم چیز داشته باشد دیگر، همه این احکام کذا و کذا فوری بار می‌شود. آن هم الان تبدیل به مرد شد آن احکامی که تا حالا مال او بود همه از بین رفت یعنی شائیت هم ندارد.



از تحت موضوع تکلیف اصلاً رفت بیرون، مثل این که شد مرده. یک احکام دیگری آمد بر او تعلق گرفت. حکم دائرمدار موضوع است دیگر.

خب حالا صحبت در این است که وقتی که قرار باشد که قضیه این طور باشد پس اصلاً سلمان با توجه به یک همچین مقامی، با توجه به یک همچین ظرفی معنا ندارد اصلاً فرض کنید که گناهان ظاهراً متمشی بشود، از تحت این موضوعیت برای تکلیف اصلاً خارج شده دیگر. آمده بیرون. دیگر احکام دیگر برای او بار می شود. خصوصیت احکام تغییر پیدا می کند. این ها مراتب این حالتی است که این ها دارند.

حالا آیا امیرالمؤمنین علیه السلام یا اولیاء خدا که اصلاً نسبت به قضایای مادی توجهی ندارند داخل در تحت آیه لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿یونس، ۶۲﴾ هستند یا نیستند؟ هستند. پس معنای آیه اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿یونس، ۶۲﴾ معنایش این است که: ای مردم اولیاء خدا را دیگر ماسوی الهی نمی تواند به خوف یا به حزن دربیاورند. از تحت دائره خوف و حزن نسبت به ما سوی الله خارج شدند. پس در این ها چه خوفی می ماند؟ فقط خوف التفات و عدم التفات به محبوب برای این ها باقی می ماند. خوف این ها فقط این است. نه نسبت به ماسوی الله. ما سوی الله دیگر خوف ندارد، از تحت دائره خوف از ما سوی الله درآمدند. ما هستیم که نسبت به مسائل روزمره و این ها گناه و فلان و این ها دارای تشویش هستیم، دارای خوف هستیم پول ازمان برود نمی دانم حزن می گیریم نمی دانم نسبت به یک قضیه خوف پیدا می کنیم. آیا به این قضیه ربح پیدا کنیم یا نرسیم. اولیاء خدا از تحت تأثیر علل و معلولات درآمدند، از تحت تأثیر سبب و مسببات درآمدند از تحت تأثیر اثر و متاثرات همه درآمدند. فقط تنها چیزی که برای اولیا می ماند این است که مبدا یک وقتی خدا نظرش را نسبت به این ها بگیرد همین. نه نسبت به غیر.

امیرالمؤمنین که در دعای کمیل می گوید: هبني اصبر على حرّ نارک و كيف اصبر عن النظر على فراقک این معنایش این است که برای من رفتن به آتش مهم نیست چون آتش ماسوی الله است، برای من ناراحتی های دنیا مهم نیست چون این ها ماسوی الله است، برای من بهشت رفتن مهم نیست چون این ها ماسوی الله است، برای من مهم این است که آن ارتباط بین من و تو که مانده و همه ماسوی الله رفتند کنار، فقط خودمان و تو ماندیم، تو بیایی و یک لحظه نظرت را از ما بگیری این برای من باعث خوف است، این برای من باعث ترس و ناراحتی هست، والا نه ماسوی الله. ماسوی الله دیگر مسأله تمام است.

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ (یونس، ۶۲) دیگر خوف و حزن ندارند. دیگر می ماند حزن و خوف نسبت به خودش. خود خدا آمد و گفت که من امشب کاری باهات ندارم. علی می گوید که من نمی توانم تحمل یک لحظه ای را بکنم که به من نظر نکنی، کم التفاتی کنی. می گوید من همه چیز را قبول دارم فقط این یکی را نمی توانم قبول کنم.

مثلاً اگر یک عاشقی معشوق به او بگوید که اگر بیای در خانه می گیرم پدر تو را درمی آورم، این قدر با آن چوب می زرم تو سرت که سرت خون بیاید، می گوید: باشد عیب ندارد، بزن. می گوید می آیم جلوی همسایه ها آبرویت را می برم، می گوید هیچی، بیا ببر! اگر واقعاً عاشق باشدها. درست است؟ می گوید بیا. می گوید می آیم نمی دانم تمام مال و اموالت را همه را برمی دارم همه را به تاراج می برم دیگر همین. یعنی واقعاً من دیدم، من خودم به یک همچین قضایایی برخورد کردم. یعنی دیدم نسبت به بعضی ها که یک همچین حالی داشتند. این قضیه شان و این حرف ها. خودمان را که خدا قسمت کند. مجازش هم آخر خوب است. مجازش هم خودش راه برای .... در هر صورت حال حال خیلی عجیبی است.

می گوید تو به من بگو من می خواهمت، عاشق فقط یک حرف از معشوق می خواهد. که معشوق بگوید من می خواهمت تو هر کاری دلت می خواهد بکن من فقط این را از تو می خواهم. نگو نمی خواهمت. می گوید مالم را ببر. یعنی ماسوای تو را هرچه هست از دست می دهم. بیا آبرویم را ببر، بیا مالم را ببر بیا بزنی اصلاً بیا بکش، بکش ولی بگو می خواهمت اما من این را از تو می خواهم. بگو نمی خواهمت [در عوض] تمام دنیا را به تو می دهم برای او فایده ندارد.

امیرالمؤمنین خوفش از این است که یک وقت خدا نگوید که نمی خواهمت. امشب علی نمی خواهمت. این است قضیه. هب لی اصبر علی حر نارک این است. می گوید من را به جهنم می اندازی بیانداز والسلام بیانداز ما حال امیرالمؤمنین را نداریم. اما امیرالمؤمنین در آن حال که می داند... امام حسین دارد می گوید: الهی ان اختلاف تدبیرک و سرعة اتباع مقادیرک منعا عبادک العارفون بک ان لایرکن الی عند و ان یئسوا منک فی بلاء.

یعنی فعال ما یشاء و حاکم ما یرید، به این کیفیت است که این قدر تقادیر تو دائماً در حال اختلاف است؟؟؟ این که اگر آمدی یک نعمتی، یک وعده ای به ... منعا العارفین بک دیگر، آنهایی که به تو عارف هستند، آنهایی که از قضا و قدر اطلاع دارند، آن کسی که از مسائل تقدیر و مشیت تو مطلع هست. این دو تا چیز: اختلاف تدبیر و سرعة اتباع مقادیرک یکی این که تقدیرات تو مختلف است

و یکی این که این تقدیرات در هم می پیچد و هی همین طور در حال گردش است. در این درگه که گه گه کُ و گه گه کُ آید که مشو نومید اگر هستی به لطف و قهر او آگه اگر آگه هستی ناامید نشو، اگر آگه نیستی که هیچی. اگر آگه هستی از لطف و قهر او ناامید نشو. چرا؟ چون فعال ما یشاء فقط اوست. و تقدیر او بر مشیت او حاکم نیست، مشیت او بر تقدیر حاکم است. هرچه را که او می خواهد مشیت کند.

حضرت یونس آمد عصبانی شد، آمد عصبانی شد درآمد گفت: یعنی چه شما همه ش بت می پرستید فلان و این حرف ها؟ گوش نمی دهید فلان و این حرف ها؟ آمد دعا کرد بیا بزنی این ها را داغون کن، چه کار بکن، بزنی از بین ببرشان. آمد و **ظنون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه.** **إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا (الأنبياء، ۸۷)** غضب کرد خدایا بزنی فلان کن. از آن طرف هم پیغمبر است دیگر، پیغمبر هم که می گیرد دیگر، نفرینش می گیرد. نفرینش گرفت، نفرینش گرفت، خب دلش دل مشیت خدا است دیگر، دل ولی همان مشیت خداست دلش آمد گرفت. دلش گرفت عذاب آمد. دید، **!** خودش هم این جا باشد مرخص است فوری زد به چاک. گفت بگذار در برویم که لااقل عذاب ما را نگیرد. آمد فرار کرد از قومش. آمد. فظن ان لن نقدر علیه خیال کرد که نه حالا ما که دعایش را مستجاب کردیم این قصر در رفته خب جناب... و تو هم می روی بر تخت سلطنت می نشینی که بله خدا دعای من را مستجاب کرد. نه! تو مثل یکی از آن ها هستی برای ما، برای ما فرق نمی کند. تو با آن آدمی که مخالفت تو را کرده هیچ برای ما فرق نمی کنی. آن هم اگر برگردد عوض بشود تقدیر من را عوض کرده. آن هم دلش دل مشیت من است.

نکته این جا است! اگر قلب تو مجرای مشیت من است قلب آن بنده عاصی گناهکار هم مجرای مشیت من است. تو از این نکته غافل بودی قضیه را یک طرفه دیدی، تو خیال کردی فقط خودت همه کاره هستی. ما سپردیم مهر و امضا را به دست تو، بزنی و بروی جلو. نه بابا! بایست! تو یکی هستی در این عالم، یکی هم آن قوم هستند. آن ها عوض بشوند ما تو را مرخصت می کنیم برو پی کارت، تو که هستی؟ پیغمبر هستی باش. ولی تو یک نفر هستی، آن هم یک نفر است، این هم یک نفر است، او هم یک نفر است.

برای ما توی پیغمبر و آن بنده گناهکار فرق نمی کند. چرا این را از خودت دانستی و آن حالات آن ها را از ما ندانستی؟ این حال توجهی که الان ما به تو دادیم تو این حال توجه را از ما می بینی ولی آن حال عصیان آن ها را چرا از ما نمی بینی؟ بعد چرا تو آمدی حساب آن ها را از من جدا کردی؟ مگر

آن‌ها بندگان من نیستند؟ چرا آمدی حسابشان را جدا کردی؟ چرا آمدی نفرین کردی؟ آن‌ها هم بالأخره بندگان من هستند دیگر. همه شما سر این سفره نشستید. کی تو را برده به این بالا؟ من این لی النجاة. کی تو را برده به این بالا؟ کی تو را پیغمبر کرده؟ و کی آن‌ها را نکرده؟ هر دو یکی است. هر دو به یک توبره - می‌گویم هر دو به یک توبره - هر دو به یک کیسه می‌رسد. این کیسه تو را پیغمبر کرده این‌ها را نکرده. تو چرا خودت را داخل در این کیسه می‌کنی ولی آن‌ها را پس می‌زنی؟ چرا؟ خودت را داخل در این خانه می‌دانی و آن‌ها را نمی‌دانی؟ هان!

فظن ان لن نقدر علیه خیال کرده می‌شود قصر در برود. ما هم یقه او را گرفتیم و کردیم در دهان ماهی. وقتی رفت در دهان ماهی دید ای داد بیداد! از چاله افتادیم در چاه. حالا این جا را چه کار کنیم؟! ظلمات ثلاث؛ ظلمت شکم، ظلمت درون دریا و ظلمت شب دید؟؟ سه ظلمت فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت هان، حالا دوزاری اش افتاد. این ماهی هم چند تا فشار به او داد لابد. ای داد بیداد! آخر کار است، رسیدیم آخر خط خدایا غلط کردیم.

این گوشمالی‌های جلالیه است، جلالیه. چند تا گوشمالی می‌دهند هان، فیس را درمی‌آورند. فیس را می‌گیرند. یعنی چه؟ یعنی به یک جایی که آدم هیچ مفری ندارد، نه رفیق می‌تواند از انسان دست بگیرد، نه پدر و مادر می‌توانند کمک کنند، نه پول می‌تواند چاره ساز باشد، نه زن و بچه و فلان هیچ... چنان خودش را در تنگنا می‌بیند می‌گوید خدایا غلط کردم.

آقا سید جمال گلپایگانی رفت به امیرالمؤمنین گفت یا علی گُهِ خوردم صاف... ما نیستیم، خودت هر کاری می‌خواهی بکنی بکن، ما نیستیم. چنان علی انداخت او را در منگنه هرچه داشت درآمد، اوضاعش مفصل است دیگر.

**فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ (الأنبياء، ۸۷)** آن‌جا گفت که فقط مؤثر تو هستی، اگر تو من را پیغمبر کردی آن‌ها را هم این جوری کردی، آن‌جا تازه دوزاری اش افتاد، یونس! برو با مردم سر کن، برو با مردم بساز.

پیغمبر هیچ وقت نفرین نکرد. در آن شدائد می‌گفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا يعلمون پیغمبر کامل بود پخته بود، یونس خام بود هنوز. آن را فرستاد در شکم ماهی یک اربعین یونسیه بگوید، روزی چهارصد دفعه به حال سجده یونسیه بگوید حالش جا بیاید، دیگر از این کارها نکند.

<sup>۱</sup> منهاج البرائة، ج ۱۸، ص ۱۵۸.

وقتی که فهمید قضیه از چه قرار است، عوض شد، آمد گفت حالا برو به طرف قومت. آمد دید ! همه دارند زندگی می کنند چه شده فلانی؟ دیگر گفت معذرت می خواهیم، ببخشید. این دیگر رو کرد به آن ها گفت معذرت می خواهم. آن ها هم دیگر حالشان جا آمده بود ها، این ها همه باید دست به دست هم بدهند هم حال این باید جا بیاید هم حال آن ها. حال این جا آمد درست شد، کارش درست شد، یک دگرگونی در دلش ایجاد شد. مؤثر را فهمید خداست. فهمید با آن بنده گناهکار پیش خدا هیچ فرق نمی کند. این را فهمید. خب این طرف قضیه درست شد، آن ها هم فهمیدند که اگر دست از پا خطا کنند چوب یونس بالای سرشان هست آن ها هم عوض شدند. حالا بیایید با هم آشتی کنیم، این می شود مدینه فاضله. این طوری این قضایای عالم مشیت با هم چیز... درست شد؟!

حالا امیرالمؤمنین همه این حرف ها را گذرانده، همه این مسائل را گذرانده می داند که فی سلامة من دینک ولی این سلامة من دینک که دارد آیا این خیالش راحت است؟ یا این که نه الان همه اش نگران است؟ می داند خدا کارش حساب و کتاب بر نمی دارد. برای خدا علی و ابن ملجم فرق نمی کند. برای خدا علی و یک درخت فرق نمی کند. این را می داند. وقتی که می داند همه اش نگران این است که نظرش نسبت به این برمی گردد یا نه؟ همه اش حالش حال چیست؟ حال خوف است دائماً مواظب است. از ماسوی الله که دیگر خیالش راحت است. می داند که الان مورد تکلیف ماسوی الله ندارد فقط مانده خودش و خدا؛ یعنی این دو در مقابل هم. این نظرش برنگردد؛ یعنی بگوید علی نمی خواهم فقط منتظر همین قضیه است.

لذا در دعاها می بینیم فقط ائمه دنبال این هستند که خدایا نظرت را از ما برنگردان. فقط این است مسأله. یعنی احساس می کنند عالم مشیت را، احساس می کنند که فقط عنایت خدا است که این ها را نگه داشته اگر این نباشد این ها هم نیستند. این قضیه احساس است که آن ها را هی قلقلک می دهد. والا در مقام فنا اصلاً خوفی نیست، هیچی نیست تمام این ها مال کثرت است، تمام این ها مال جمع الجمعی است، مال عالمی است که در عین شناخت وحدت، در عین حال، وجود خودشان را هم احساس می کنند، نفس خودشان را احساس می کنند، تعلق مشیت الهی به خودشان را هم احساس می کنند. عالم را با یک اشاره این ور و آن ور می کندها این می شود ماسوی الله. به جبرئیل و میکائیل حکم می راند، ولی باز تمام این ها ماسوی الله است. ولی آن چیزی که ته دلش را می لرزاند خود ارتباطش با خدا است، آن می لرزاندش. که او نظرش هست یا نه؟

بعد این ادامه دارد دارد دارد تا وقتی که ابن ملجم می آید ضربت را می زند. این جا که ضربت را

می‌زند دیگر نه دیگر این جا کار تمام شد هان راحت شدم. فزت معنایش این است؛ یعنی این حالت عنایتی که تو به من داری این جا دیگر فهمیدم دیگر کار تمام است، تمام شدیم دیگر، دیگر رفتیم کنار. آن دنیا هم می‌دانیم دیگر هیچ خبری نیست. دیگر خیالمان تخت.

لذا من خیال می‌کنم خوش‌ترین اوقات امیرالمؤمنین همین یک شب آخر بود که دیگر خیالش راحت شد، معنای فزت این است دیگر؛ یعنی دیگر کارم تمام شد. نه این که گناه دیگر نمی‌کنم، نه این که دیگر... این حرف‌ها چیست؟ یعنی تو دیگر نظرت به من تمام شد. تا به حال من نگران این بودم که نظرت را نسبت به من داری یا نداری تا آخر؟ الآن فهمیدم که پیغمبر که گفت فی سلامه الآن شد. انجام شد.

لذا این قضیه‌ای که حضرت سجاد و این‌ها دارند در همین دعا من این لی النجاة یا رب این معنای من این لی النجاة تا آخرین لحظه حیات است تا آخرین لحظه حیات، دارد احساس می‌کند من این لی النجاة ولا تستطاع الایک.<sup>۱</sup>

امام حسین هم همین حرف را می‌زند در آن دعایش در روز عرفه تمام همین است. می‌گوید هرچه بوده خدایا از ناحیه تو بوده؛ تو نباشی من این هستم، تو نباشی من این هستم؛ یعنی چه؟ یعنی من در حال اضطراب هستم، دائماً من در حال اضطراب هستم که تو نظرت را به من داری و ادامه می‌دهی یا ادامه نمی‌دهی؟ و همین حال من را نگه داشته. هان دستم به هیچی نیست روی هوا بگیر.

بین امام و غیر امام فرق نمی‌کند. امام تازه به حقیقت مطلب می‌رسد. ما جاهل هستیم خیال می‌کنیم امام نشسته روی پر طاووس، کار تمام است ما باید زور بزنیم زحمت بکشیم فلان بکنیم او دیگر کارش تمام است. آن موقعیتی که امام دارد و آن شناختی که امام دارد و آن نفسی که امام دارد و آن حالتی که او دارد او را مضطرب نگه می‌دارد. اگر این قضیه برای ما حل بشود و روشن بشود آن وقت دیگر این ادعیه و فلان و این حرف‌ها، چرا این‌ها گریه می‌کردند؟ این‌ها که دیگر کارشان تمام بود، این‌ها که دیگر سیرشان تمام بود و این حرف‌ها، سیر تمام است ولی در مقام بقاء بالآخره این وجود هست یا این وجود نیست؟ احساس می‌کند این شخص آن مقام و عظمت پروردگار را، آن مقام...؟

می‌گویند قوام السلطنه خیلی ترسیده بود، خیلی ترسیده بود - قوام السلطنه هم چیز بود دیگر شاه بود محمد رضا شاه بود. چرا این قدر تو می‌ترسی تو نخست وزیری؟ گفت شما به مقام عظمت

---

<sup>۱</sup> مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲.

شاه پی نمی‌بری که یک آن اگر تصمیم بگیرد قوام السلطنه‌ای دیگر وجود ندارد، شما نمی‌دانید مقام شاه را، مقام... محمد رضا شاه است همین دوغی‌ها؟! می‌گفت شما نمی‌دانید مقام شاه را، عظمت شاه را، مشیت شاه را. اگر یک اشاره‌ای باشد خلاف آن یکدفعه می‌بینی آدم را مرخص کرد. قوام السلطنه می‌فهمد موقعیت اعلیٰ حضرت را اما آن سوپوری در خیابان میدان شاه و میدان شوش دارد چیز می‌کند چه می‌فهمد، او فقط یک پاسبان بالای سر خودش را می‌شناسد، مأمور شهرداری.

آن‌که رسیده به مقام اسماء و صفات و مشیت که یک مشیت در عالم است و هر کاری بخواهد آن مشیت انجام می‌دهد و هیچ رادع و مانعی چیز رادعی ندارد. یمحالله مایشاء و یتب هرچه را که بخواهد محو می‌کند، اثبات می‌کند **وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ** (ابراهیم، ۲۷) **يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ** (المائدة، ۱) به وقتی او به مقام مشیت مطلقه که هیچ رادعی ندارد رسیده دیگر نمی‌تواند مضطرب نباشد گرچه تمام عالم را با یک اشاره عوض کند، شق القمر بکند، درخت را به نطق بیاورد، نمی‌دانم تمام زمین را تبدیل بکند، به جبرئیل حکومت کند، به میکائیل حکم براند، نمی‌دانم به اسرافیل فلان بکند.

تمام این‌ها ما سوی الله است خودش پس چه؟ خود خدا چی؟ تازه می‌رسد به خود خدا. فعلاً نگرانی از خود خدا است این وسط. لذا این‌جا این‌جا است که سالک وقتی که تمام زحمت و کوشش و مجاهده را همه را کرد و رفت بالا بالا یکی یکی حجاب‌ها را چیز کرد می‌رسد به یک‌جا که دیگر باید از نفس بگذرد، نفس را باید از دست بدهد. آن‌جا با چه نیرویی این کار را انجام بدهد؟ تا حالا هر کاری که می‌کرده با نفس می‌کرده؛ نماز می‌خوانده با نفس بوده، مجاهده با نفس بوده گذشت... با نفس بوده، گذشت از عوالم نور همه با نفس بوده. وقتی که از عوالم نور از حورالعین می‌گذرد از نمی‌دانم آن‌ها می‌گذرد مگر با غیر از نفس است؟! با نفس دارد می‌گذرد دیگر. می‌رسد به یک‌جا که خودش می‌ماند، خب خودش را چگونه از دست بدهد؟ خودش که دیگر نمی‌تواند خودش خودش را از دست بدهد. این‌جا دیگر می‌ماند، این‌جا می‌ماند فریادش می‌رود بالا که دیگر چه کنم؟ این‌جا تازه امیرالمؤمنین به داد می‌رسد. السلام علیک ایها الزناد القادح<sup>۱</sup> معنایش این است. آن می‌آید و این را می‌سوزاند؛ یعنی به یک مرحله‌ای انسان می‌رسد که دیگر همه امیدهایش چه می‌شود؟ همه سرد می‌شود. تا به حال به اتکا با نفس بود حالا می‌خواهد نفس را از دست بدهد. خب همه را گذرانندیم؛ ملک را گذرانندیم ملکوت را گذرانندیم جبروت و چپروت و همه را گذرانندیم این‌ها را همه را یکی

<sup>۱</sup> المزار (لشهادت الأول)، ص ۴۷: السلام علی الصراط الواضح و النجم اللائح و الزناد القادح.

یکی طی کردیم رسیدم به یک جا خب چه شد دیگر؟ خودمان ماندیم خودمان را چطوری [از بین ببریم]. خودمان که نمی‌توانیم خودمان را از بین ببریم؟

این می‌شود خودش را بشکند؟ لیوان یک دستی می‌خواهد که این را از بالا تقی بیاندازد بشکند. اما خود لیوان خودش باعث بشود خودش بشکند نمی‌شود. آیا این آب می‌شود خودش خودش را بریزد در این لیوان؟ نمی‌شود باید یک چیزی... انسان به یک مرحله می‌رسد که هیچ گونه... صفتش فانی می‌شود، اسمش فانی می‌شود، فعلش فانی می‌شود، توحید افعالی را می‌فهمد، توحید صفاتی را می‌فهمد. توحید افعالی، اسماء را می‌فهمد، اسمی را می‌فهمد. تمام این‌ها را احساس می‌کند ولی فقط تعینش باقی می‌ماند. تعین باقیمانده، توحید ذاتی را نمی‌تواند بفهمد، توحید ذاتی را یکی دیگر باید بیاید چه کار بکند؟ توحید ذاتی باید بیاید؟ این جا است که امیرالمؤمنین می‌آید.

لذا آقا می‌فرمودند وقتی که سالک به این جا می‌رسد امیرالمؤمنین این جا تازه می‌آید سراغش. تا این جا بوده‌ها نه این که تا این جا نبوده. ولی تا این جا خیال می‌کرده خودش هم هان یکخورده هان... بالأخره ما هم یک محلی از اعراب؟! داریم. ولی این جا که می‌رسد می‌بیند نه دیگر این جا دیگر شوخی بر نمی‌دارد، محل اعراب؟! پاشو بیخود. محلی از اعراب داری؟ پس بیا دیگر. به این جا که می‌رسد آن وقت چیه؟ آن زناد قادح باید بیاید جلو. آن می‌آید دیگر کار را تمام می‌کند. دیگر هیچ نفسی دیگر باقی نمی‌ماند.

این هم تا حدودی معنای من این لی النجاة و این که اولیا و کملین چطور این معنا را در نفس خودشان می‌بایند با وجود این که این‌ها به مقام فنا و بعد به مقام بقا رسیدند دیگر هیچی دیگر ان‌شاءالله برای بقیه... اگر سال بعدی بودیم و تقدیر ببینیم چه حکم می‌کند بقیه‌اش را بگذاریم برای سال بعد ان‌شاءالله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد